

و جنگلهاست و مصالح این ماه بد و تعلق دارد سپندان آن بفتح اول بروزی که در آن خردل فارسی باشد و آن
 تخمی است دروایی و تخم تره تیزک را نیز گفته اند و بجز بی حبالرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سپندان
 بکسر اول بروزی که سپرد و زباد و ریس و کاج خمیر را گویند و آن نمخته باشد میان سوراخ کبر سرستون خمیر گذارند
 سپندان یقین بروزی در چین معنی سپندان است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد سیقوخت
 بکسر اول بروزی که فروخت ماضی سپوختن است که فرود بردن برود باشد یعنی چیزی را در چیزی یعنی بخت و تعدی
 و زود فرود بردن معنی بر آورد هم هست که از بر آوردن باشد و این اعتبار این لغت از اصدا و است و بفتح اول هم
 آمده است سیقوختن بکسر اول و واو مجهول بروزی که فروختن معنی چیزی را در چیزی یعنی بخت و تعدی و زود
 فرود بردن و بر آوردن باشد این لغت از اصدا و است و بفتح اول هم آمده است سیقوختن بکسر اول و واو
 مجهول بروزی که فروختن معنی بر آورد و بر آورده و خلافت و بر آورده باشد و بفتح اول هم آمده است سیقوختن بکسر اول
 و واو مجهول بروزی که سپوختن است که از فرود بردن و بر آوردن یعنی بخت و زود باشد چیزی را در چیزی و این معنی
 هم آمده است یعنی فرود بردن و بخلان و بر آوردن سیقوختن بروزی که فرود بردن معنی فرود و بخلان و در آن درون کند و بر آرد
 و معنی تاخیر کند و کارها را باز پس اندازد هم گفته اند سیقوختن کاس با کاف فارسی بالف کشیده و برای بنظر
 کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم بای ایجد سپهسالار و خداوند
 و صاحب لشکر را گویند سپه معنی لشکر و بد معنی صاحب و خداوند باشد و بجز ایصفهید خوانند و بعضی گویند
 سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص
 پادشاهان ترکستان سپهبدان بادال ایجد بروزی که ککان نام پرده ایست از موسیقی سپهبدان بکسر اول و نانی
 سکون ها و رای فریشت معروفست که آسمان باشد و بجز سما خوانند سپهبدان بروزی که کوفتار که آتش را
 گویند و آن بالای کوه هواست و کوه اثر همانست سپهبدان بروزی که سپهر غم نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشا
 ن افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست هیرین کورد و زکشته شد سپهبدان بروزی که بای ایجد بروزی که ستیزه مند
 و جاود را گویند سیقوختن بفتح اول بروزی که صغی مخفف سفید باشد و بجز بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است
 سپیدانک بفتح اول و نمانی مجهول و فوقانی بالف کشیده و بکاف زده بروزی که معنی سفید است که بر روی
 مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سفید تالک هم هست و آن بونتابست که
 بجز کرمه البیضا خوانند سپهبدان بضم اول بروزی که کلیم چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند آن بسته شود
 و بکسر اول و فتح اول هم آمده است سپید بروزی که معنی سفید است و بجز بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری
 باشد از توران که سهراب بن رستم کوفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست سپیدان مخفف
 آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد سپیدان بروزی که کلید آن نام قلعه سکوان باشد که جنید
 در فارس ساخت است سپید با بابای ایجد بالف کشیده معنی آتش ماست است که ماست با باشد چه با معنی آتش است
 سپید با بابای فارسی بالف کشیده معنی مبارک قدم و نخستین باشد بخلاف سبز پاکه نام بارک قدم را گویند
 سپید با بابای ایجد و لام هر دو بالف کشیده که ناید از صبح اولست که صبح کاذب باشد سپید بفتح اول

بای ایجد بر وزن سفید کوفصل تابستان را گویند سپید پک بای فارسی بر وزن سفید که معنی پشه باشد
 عبری بق خوانند سپید برك بفتح بای ایجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا عبری بق
 بیانیه گویند سپید پنهنا کنایه از صبح دویمت که صبح کاژتب صادر باشد سپید مالک بانوقانی بالف کشیده
 و کاف زده بوته ایست که آنرا عبری کرمة البیضا خوانند و مبهوه آن سرخ می باشد و بخوشه انکور میماند و بدان پوست
 و بافت کتد و آنرا خرد و در گویند سپید خاتم باخای نقطه دار بالف کشیده و برای پد نقطه زده دار و پوست که
 در کوهها و مرزارها بهم میرسد و آنرا عبری شوکه البیضا خوانند سپیدی آتر با دال ایجد بالف کشیده و برای
 قرشت زده درختی است بسیار خوش قد و قامت و خوش برك و از جمله هفت بید است و مبهوه و شمرند و گویند مینا
 این درخت و نخل خرما غالف است و در یک مکان سبز نشود سپیدی کشت بفتح دال ایجد و سکون سین
 و نای قرشت معنی جوامع و سخی و صاحب همت و نجسته و مبارک باشد و گنایه از موسی هم هست سپید مرقه
 بضم رای قرشت و سکون و او و دال ایجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دجلان و کبلان گذرد سپید
 مرقی بر وزن سفید موی نعلی را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن
 روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست سپید شد کن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن با سپید
 کاتر با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکو مدار و جوان مرد باشد سپید
 مرقی بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ایجد رستی باشد مانند لیستان افزون که ساق آن سفید و برکش سبز
 سپید نامک بانون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و درستکار باشد سپید بر وزن سفید
 بهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیدی که زنان بر روی مالند و آن اقسام چند میباشد بهترین آن آن
 که شاخ کوزن را بسوزانند تا سفید شود و بگویند و بپزند و با ماست خمر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسازند
 بر روی مالند سپید کیم بفتح دال ایجد و سکون میم محرکاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ایجد سرخ بود
 گویند و آن گیاه است شبیه به لیستان افزون و ساقش سفید میباشد سپید کیم بفتح جانوری باشد سرخ
 رنگ و پردار که پوست در جامها میباشد سپیدی بفتح اول بر وزن پر و معنی سپید است که جانوری
 باشد پردار و سرخ رنگ و پشتر و جامها و جامها مناک متکون میشود سپیدی بفتح دال ایجد است
 که رستم در زمانش کشت چه سپی معنی سفید باشد سپید بر وزن اصل آواز و نوای مرغ از آواز
 و عبری صفر خوانند بیان چهارم در سین پد نقطه با نای قرشت مشتمل بر هفتای
 و پنج لغت و کنایت ستا بکر اول و ثانی بالف کشیده معنی ستایش و ستودنت که از دعا و ثنا
 و شکر نعمت باشد و ستا بنده و ستایش کننده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود
 همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر با هم معنی هم هست معنی ستایش کن و لیستای و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیا
 و سالیان هم میگویند و نام لحنی است از موسیقی و طنبوره و سازی را گویند که آن را سده نار باشد و سده پال
 شرابی را نیز گویند که بموجب فرار داد حکما هر نهارد باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا عبری
 تلا شغال گویند و معنی سه توی و سه لای باشد و عدد دشت معلوم و بازی سیم زد باشد و سه نای معنی

سازند و فلا نثقاله و سد قوی و سد لای و عدد معلوم را متصل باید نوشت که اگر متصل بنویسند بی املا خواهد بود
و بفتح اول بمعنی استنا است که تفسیر زنده و بازند و آن کتاب معان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات
زردشت و باین معنی بضم اول هم گفته اند سی تاخ بکسر اول و ثانی بالف و بجای نقطه دارد زده شاخ درخت نوچه
نازک را گویند که از شاخ دیگر میهد و بعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر میهد سی تاخی بکسر اول بر
وزن ثانی مخفف ایستاد باشد که بر پای بودنت و مخفف ستاندهم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم
آمده است سی تاخی کب بکسر اول و ثانی و ذال مجهول بالف کشیده و بیای امید زده بالامر متن آب را گویند از جانی
بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است سی تاخی کب بکسر اول بر وزن فتان بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن
هم هست که سندن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است سی تاخی بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بر سر کوه
خوانند و خیمه را نیز گویند که جهت منع مگس و پشه است و آزاد را باین مان بفتح دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است
و این اصح است و ساز طنبور را هم گویند سی تاخی بفتح اول بر وزن شراره نوعی از چادر باشد که از اشامینا خوانند و
را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک دو زدن جهت منع مگس و پشه و آزاد را باین زمان بفتح دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول
هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور و سازی را گویند که ستاره داشت باشد و باین معنی متصل باید
نوشت و کوه را نیز گویند و از ارج جدول کتان را هم ستاره میگویند و آن چیزیت راست و تنک و پهن بعرض
دو انگشت با کتاز فولاد یا از چوب و استخوان و امثال آن سازند و بر پی سطر خوانند و بمعنی کوه و سطر بفتح
اول هم گفته اند و بازی سیم زرد را نیز گویند که ستا باشد و بمعنی رایت و علم هم آمده است و آستان در خانه را هم می
گویند سی تاخی بر وزن کتایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آینه براق و شفاف که برده برده از رنگ
هم بر میزند سی تاخی شمس بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را گویند سی تاخی شمس کتایه از پدیا
بودن و شب زنده داری باشد سی تاخی شناس بمعنی ستاره شناس که منجم باشد سی تاخی قلندر آن
کتایه از آفتاب عالم ثابت سی تاخی بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کوره اسب شیر خواره باشد و کوره اسبی را نیز
گویند که هنوز او را زین بر پشت نهاده باشد و مطلق اسب را نیز گویند اعم از آنکه کوه باشد یا غیره کوه و بمعنی اسب
ناز اینده و آدمی ناز اینده هم هست که بیماری سترون و بر پی عقیده گویند و شتران شیر دهند و شتران بسیار شیر
ستاخ میگویند و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ کاو و کوسفند و سرین و کفل باشد سی تاخی بکسر اول و ثانی
بالف کشیده و یکاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از بیخ درخت میهد و عموماً شاخ نازک و تازه درخت
ناک را که درخت انکور باشد گویند خصوصاً و از اسب ترش مزه کی بخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند
خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی شین و سین بهم تباد
میابند سی تاخی بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً و بمعنی لجام و سرانجام محلی بزود
نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز گویند سی تاخی بکسر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جا
انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و بنستان و هندوستان و امثال آن و باین معنی بدون ترک گفته می
شود و بمعنی پسر و پطاعت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کردن است در جاهای دیگر

اول ستانده را گویند که چیزی گیرند باشد و امر باین معنی هم هست یعنی لیسان و بیکر ستانند بر روزن فسانه یعنی
استانده است که جای کفش کردن باشد ستانند بفتح اول بر وزن دماوند رواق و بالاخانه باشد که پیش
آن مانند ایوان کشوده بود و صفه بلندی بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفتند که سقف آنرا یک ستون بر
افراشته باشند و بضم اول نیز آمده است ستانند بفتح اول بر وزن کجاوه بمعنی محروم و فریب و حیل و عقد
باشد و بکسر اول هم گفتند سیبانه بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بعره گویند و بمعنی تیره
وسیم قلب و ناسه هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی ستایش بر وزن فراش دعا و شاد و شکر
نعت و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی
که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود ستایش بکسر اول بر وزن و معنی سطر است که کنده و لنت و پلک
و غلیظ باشد و سطر یا طای حطی معرب است ستایش بانون بالف کشیده بتحانی زده کند کی و
سطری و غلیظی و لنت و یکی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا چشم خوانند ستی بکسر اول و فتح ثانی و سکون
خای نقطه دار و رای بنقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که چشمه
ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنا بران بدان نام خوانند و صخر معرب است ستی بکسر اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بنقطه مفتوح بمعنی عزیمت باشد که بدان چیزها پزند و بعره هلهال خوانند ستی
بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند ستی بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخ است که
مختر و قیاس باشد ستی بفتح اول بر وزن سفر مخفف استراست که بعره بغل گویند ستی بکسر اول
بر وزن نشردن بمعنی پال کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفتند ستی بفتح اول بر وزن تلکسا
معنی حس باشد و جمع آن حواس است و ستی بضم اول بمعنی حس یعنی آنچه بنظر و حس در آید ستی بضم اول
ثانی بر وزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جسد قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزنده کار دارند و خشمناک را نیز گفته
و مردم لجوج و بی آرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است ستی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ لبیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون آن گرم و خشک است و
ترکه را نافع میباشد ستی بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشتن و جلال باشد
که در مقابل شکفتن و جمال است ستی بفتح اول بر وزن بد رنگ مردم کیا باشد و آن رستی و بنایی است
شیب آدمی و در زمین چین روید گویند نکونار بود چنان که در پشاش بمنزله موی بر آدمی باشد ز و ماده دست در
کوزن هم کرده و پاها در یکد یک محکم کرده و زرد پای راست بر پای چپ ماده افاده است و ماده را بکسر آنرا بکنند
باندک روزی میبرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک قونی کنه شود پس
در بنجا آورند و بکسر ریشما را بر آن سرد بکروا بر کرسی بپندند و جانوری شکاری در پیش سگ سرد هند تا سگ
بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعره پیروی الصم خوانند و بازنی هم هست مشهور و معروف و چون در آن
بازی صورت پادشاه و وزیر را از چوب ساخته اند باین اعتبار ستی نام چهاره اند و معرب آن شطرنج است و
بعره پادشاه دارد ستی بفتح اول بر وزن مترک مردم بهایه و بیکار و بد خو و خشمناک و در پیش و هر

کوی

کوی را گویند **سِتَوْنِ** بفتح اول و او بر وزن قلزن زن نماز آید و معنی ترکیبی این لغت است
مانند است چدرستر بمعنی استروون بمعنی شبیه و مانند باشد و چون استرخی زاید او را با بزا اعتبار بدین نام خوانده اند و
وزنی را نیز گویند که پیش از یکفرزند نژادیده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **سِتَوْنِ** بفتح اول و ثانی بر وزن
کفل بمعنی کتک زدن و آواز دادن باشد و بکسر اول آب و استخر را گویند **سِتَمِ** بکسر اول بر وزن شکم
معرفت که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته و عبری عدا خوانند **سِتَمِ** آبای کنایه از جانی است
که در اینجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **سِتَمِ** بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کنند
و ظلم روا دارند و باشد **سِتَوْنِ** آنند که بضم اول و ثانی و سکون و همزه مدوده و فتح و او و اول امجد و سکون و
دویم صف و ایوان خانه را گویند که یک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند **سِتَمِ** بکسر اول بر وزن
شکنه مردم درشت و قوی و هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدن
رمان و هراسنا باشند و بمعنی کابوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را که در خواب عارض شود و شخص سخن
ناشود و ستهنده و ستهزه کننده را نیز گویند **سِتَمِ** بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن غلطکها
نصب کنند و بر کردن کاوشند و بر بالای غله که از گاه جدا شده باشد بگردانند تا غله از گاه جدا گردد و بمعنی ذخیره
و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم در
سِتَمِ بفتح اول و ثانی نقطه دار بختانی مجهول رسیده بر وزن سحر خیز بمعنی رستاخیز است که قیامت و حشر
نشر باشد **سِتَوْنِ** بکسر اول و ثانی بود مجهول رسیده طنبور و گویند که ستمار داشته باشد و زر قلب و وکش را نیز
گفته اند بمعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد **سِتَوْنِ** بفتح اول
و سکون ثانی و او بالف کشیده نام بی است که از سنک تراشیده اند بشکل پره زنی در موضع بامیا قریب بخت
بت و سرخ بت و او را نسر بر وزن هدم میگویند **سِتَوْنِ** بضم اول بر وزن کلزار مخفف استوار است که بمعنی
مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست و باورد کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم
آمده است **سِتَوْنِ** بضم اول بر وزن بهتان بمعنی استوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین و باورد را
باشد **سِتَوْنِ** بضم اول بر وزن جهود اعمال را گویند که بر سر تپه آتش پرستان سازند و بمعنی کورستان هم
آمده است و در خمر را نیز گویند بمعنی جانی که مرده را در اینجا گذارند و بفتح اول هم آمده است **سِتَوْنِ** بکسر اول
بر وزن نرودن بمعنی وصف کردن و ستایش نمودن باشد و بضم اول هم آمده است **سِتَوْنِ** بکسر اول بر وزن
فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد بمعنی کئی او را مدح کنند و نیکی او را بگویند **سِتَوْنِ** بضم اول بر وزن مضو
هر جانور چارپائی را گویند عموماً و اسب و استر و خر را خصوصاً **سِتَوْنِ** بکسر اول بمعنی ستردن است
که تراشیدن و حاک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است **سِتَوْنِ** بفتح اول و سین بفتح اول
کبوتر هوائی باشد یا صد آکری اختیار از راه دماغ میهد و آزا بگری عطر خوانند **سِتَوْنِ** بفتح اول
سین بفتح اول بر وزن دیوسه بمعنی ستوسه است که عطر است **سِتَوْنِ** بکسر اول و فتح نون بر وزن چگون جمله
کردن شاهین و بگری و انداز نمودن بازو باشد و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی

از پروبال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نور سائیده و نازه بشکار در آورده سرد هندی تا با سانی بکند
و بعضی کوبند و کوبند و بگریز ترا کوبند و موج آب را نیز کفند است و بقیع اول بر وزن کوه
بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و بتنگ آمده و افسرده باشد سستک بقیع اول و تشدید ثانی و خفای ما
بمعنی انکور باشد و بگریز عنب کوبند و هر چیز را نیز کفند اند که شب بران گذشته باشد و شب مانده شده باشد
و باین دو معنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سر که را نیز کوبند که در مقابل دو شایب و بکسر اول و فتح ثانی بقیع
و مجور و ضعیف و ناتوان باشد و بقیع اول و ثانی محقق ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده
باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند ستمها بقیع اول و ثانی و هکا
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ستمها بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ایجد
بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غره و غریبه کند ستمها بکسر اول و ثانی و ثالث بختانی کشیده بقیع
کفی و آواز بلند سازی ستمها بقیع اول و ثانی بختانی کشیده نوک و آهن را کوبند و نوعی از نيزه و سنان هم هست
و بزبان هندی زینرا کوبند که خود را با شوهر خود کرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستمها بقیع اول و ثانی و ثانی
بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستمها است که دنیا و روزگار است ستمها بکسر اول و ثانی و سکون
بختانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را کوبند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی
هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قلعه کوه را نیز گفته اند ستمها بختانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیرت
که یکصد از چهل حصه من باشد و آن بوزن تریز پانزده مثقال است چه بکن تریز شصت مثقال بود و هر مثقالی
شش دانگ و بعضی کوبند ستمها در هم و نیم باشد ستمها بکسر اول و ثانی و سکون بختانی مجهول و زای
نقطه دار بمعنی جنک و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستمها
هم گفته اند و امر با بمعنی هم هست ستمها بفتح با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنک و
خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی نظم و تعدی هم آمده است و بازای فارسی بمعنی چله باشد و آن
و پیمانیت که از پهلوی کار جولا همکان زیاد آید ستمها بفتح با بختانی مجهول بر وزن در بیخ بمعنی ستیز است که
چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نيزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قلعه کوه را نیز گفته اند
و آسمان را هم میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستمها بکسر اول و ثانی و سکون بختانی مجهول
و مهم خون و چرک و دبی باشد که در جراحت جمع شود و تا اثر نزنند بر نیاید و جراحت سرها خورده و آماس کرده
نیز کوبند و آنرا کزک خوانند و بعضی خون فاسدی را کوبند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکند چرک در هم
و آنغضورا مجروح سازد ستمها بکسر باها بر وزن ستیزه ماضی ستمها بفتح با بمعنی جنک و فریاد و شور و
غوغا کند ستمها بکسر ها و سکون شبن نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستمها بفتح با
بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنک و سرکشی و نافرمانی باشد ستمها بفتح با بر وزن فریبند
نا فرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زنده را کوبند ستمها بفتح با بر وزن شکیدن بمعنی ستیزه
کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی کبی را نمودن و فریاد زدن و شور و غوغا نمودن و لجاجت کردن باشد

بیاز پنج بری رسین پد نقطه با جیم مثل بر صبری لغت و کتابت است
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و باشد بد ثانی در عربی کل بد بواری مالیدن و زم شدن چیزی غلیظ
 بود و بضم اول سر بر و کحل را گویند سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نام را گویند و در
 معنی دوام و سکون باشد سجا ی نان کنایه از سفره و دستار خوان باشد سجا کند بفتح اول و کاف
 بروزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند و باشین
 نقطه دار هم آمده است سجا نیدن بروزن دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزها گرم باشد و بکسر اول هم
 درست است و باین معنی سجا نیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد سجا نیدن که
 بروزن دو آئینه کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سجا هنس بفتح اول و ها
 بروزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد سجد بفتح اول و ثانی بروزن نمند سراسر سخت را گویند
 و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سجات بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجسته و کلو باشد
 و بعربی فواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که شب ریزه کرده در آن ریخته باشند و آزاد و راغ نیز گویند
 و با جیم فارسی هم آمده است سجالاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغث یونانی باین
 را گویند که با سمن زرد و یا سمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند سجم بفتح اول بروزن چمن بمعنی سجد است که
 سرجا سخت باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سجدیدن بروزن دو بدن سرجا سخت شدن
 گویند بیان ششمی رسین بد نقطه با حای پد نقطه مثل بر چهار لغت و کتابت
 سخن بنات بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت مکتوز و فتح بای امجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده
 کنایه از خوش نویسی باشد و بکسر قرشت کنایه از خط خوش نوشته سحر حلال بکسر نالت و فتح حا پد نقطه
 و لام بالف کشیده و بلام در پد کرده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهللی شیرازی هم هست
 سحر و قمر بفتح اول بروزن فغفور نوعی از مرغ صحرائیست سحیل بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و
 لام و سکون سین پد نقطه بلغث سر بانی کباهی باشد خوشبوی و بعربی از خر گویند بیان هفتمی رسین
 پد نقطه با حای نقطه رسین مثل بر بلپست و سه لغت و کتابت
 سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامد باشد
 و بعربی و سخ گویند سحاح بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده زمین زم را گویند سحخت
 بفتح اول بروزن لغت بمعنی نجبل و رزل و مردم گرفت و خنپس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و
 درشت و نیک و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که تقبض زم و سست است و ما ضی کشیدن و وزن
 کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است سحختان بروزن
 ستانده سخن سخت و درشت را گویند سحخت با مرق با بای امجد بالف کشیده و زای هوز بواری رسیده
 کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد سحخت لیکام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشید
 و بپم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فروینا و نند سحخت

بضم اول بروزن پر کرده کوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باروغن بریان کرده باشند
و کتایه از آلت مناسله هم هست که قضیب باشد **سُخْن** بفتح اول بروزن آخند بمعنی سنجیده و بوزن در آمده و وزن
کرده باشد و بضم اول هم گفته اند **سُخْن** یعنی **سُخْن** کنایه از آفتاب عالیاثبت و کتایه از حوادث روزگار هم
هست **سُخْن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علی باشد که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است **سُخْن** بفتح
بضم اول بروزن معده بمعنی پیکار است که کار به زد کردن باشد و بمعنی زبون و زبردست هم آمده است و در عربی
بمعنی سخره کی راسته را باشد **سُخْن** بفتح اول بروزن رخس که منته پوستین و که منته جامه و که منته کلاه و امثال اینها
را گویند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سُخْن** بفتح اول و سکون آخر که نوقالی باشد بروزن
اخلاط کل یا همین را گویند که با همین سفید و کبود باشد **سُخْن** بضم اول و ثانی معروفست و بعربی کلام گویند
و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است **سُخْن** بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و برای قرشت
کتایه از سخن بی لطافت و دلشکن باشد **سُخْن** یعنی لغزش کتایه از سخن خوب و نصایح و موعظه باشد و
سخن و لغز و زهم بنظر آمده است که بجای سخن نقطه دار باشد **سُخْن** بضم نون و فتح جیم و سکون واو و برای قرشت
فرده باشد **سُخْن** بضم نون بفتح زای نقطه دار و سکون نون کتایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کتایه
از مردم افترا کننده و سخن فهم نیز هست **سُخْن** بمعنی سخن زلفت که کتایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم
فهمیده و سخن فهم را نیز گویند **سُخْن** بکسر ثالث کتایه از سخن است که بر گوش کران آید **سُخْن** بفتح اول
و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد **سُخْن** بروزن فقیر و ابلهست تلخ طبعتر
گرم و خشک است و مقوی معده هم هست و سده جگر بکشاید **سُخْن** بفتح اول و ثانی جنتانی مر سیده
و نون بواو کشیده و بسین بد نقطه زده بلفظ یونانی کباهی است که آنرا خلخال نام مونی گویند و بعربی از خبر خوانند
و بمعنی مصطلکی هم بنظر آمده است **سُخْن** بیان هشتمی که **سُخْن** بد نقطه بای ال بد نقطه شامل بر این
لُغْن و **کُنَائِب** **سُخْن** بفتح اول و ثانی بلف کشیده آوازی را گویند که در کوه و کنبند و حمام و امثال آن
پیچد و معرب آن صد است **سُخْن** بضم اول بروزن کلاب کباهی باشد روانی مانند پودنه خوردن آن
دفع فوبه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی فوت و قدرت و توانایی هم آمده است و آنرا جر
سُخْن بروزن الکن خوانند **سُخْن** بفتح اول بروزن علانیه نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر
تا زمان اسلام از موقوفات نو بهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده او را بر ملت مینامیده اند **سُخْن**
سُخْن بفتح اول و های هوز و ثانی و رای قرشت هر دو بلف کشیده نام مرضیست که بغیر از لاهور در رجا و پکو میباشند
سُخْن بای فارسی بروزن همسایه هزار پارا گویند و آن خرنده ایست زرد که در گوش رود **سُخْن** بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن مبهوه ایست در هندوستان بسیار است و شبیه بالوجه میباشد
و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک است و قابض گویند صمغ درخت آن موی را سرخ گرداند و بعضی گویند
عربیست **سُخْن** کتایه از ملان **سُخْن** بضم نون است **سُخْن** بکاف بلف کشیده بروزن
بد نام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطراب و ضرورت **سُخْن** بوزن و معنی درگاه میباشد

سَد کِیْس با کاف و تخانی مجهول بر وزن تقدیس قوس فزح را گویند و حرف آخر نقطه دارم آمده که سَد کِیْس باشد
 سَد قِیْس بفتح اول بر وزن مجوس بمعنی نیله است که عصاره نیله باشد و آن چیز است که بدان چیزها رنگ
 کنند سَد قِیَم بفتح اول بر وزن سهوم نام قاضی شهر لوط است و از فتوی بلواط داده بود و نام قریب است از قزای
 لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوب است و در زمین آن زرع و گیاه نزدیک و زمینش سیاه باشد
 و مغروش بسنگهای سیاه گویند آن سنگها بیست که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکی ظاهر را نیز گفته اند و هم
 اول نام دارالتیاسه بهرام گوید و چون در آنجای نشست بار اول نظرش بهر که می افتاد او را می گشت تا آنکه
 روزی اعرابی را دید و حکم بگشتن او کرد اعرابی پرسید سبب گشتن من چیست گفت دیدن تو مرا تا مبارک است اعتراف
 در خنده شد و گفت الحال دیدن تو نیز مرا شوم و نام مبارک باشد بهرام از این گفتگو متاثر گردید و بر طرف کرد
 سَد کِی بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریب است از قزای صفاهان و نام دوزخ
 همین ماه است و در این روز قارسیا عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار آفرینند و ملوک و سلاطین ایشان بر تاخت
 و جانوران صحرائی را گرفته دستها گدازند بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و درها بکنند تا در هوا پند و در صحرا
 بروند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند و اضع این جشن کیومرث بوده و باعث برین آتش که کیومرث صد
 فرزند از اناث و ذکور بود چون مجد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را که خدا کرد و فرمود
 که آتش بسیار آفرینند بدان سبب آزا سده میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک و امید اند
 و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون در این روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن
 عظیمی گردید بن نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع
 آن صد باشد بنا بر آن سده میگویند و صد بصاد و عرب صد بسین است چه در کلام فرس قدم صادق آمده است
 و نام درختی هم هست که در دارالمرز و ماوراء النهر از دیکر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بمنابۀ بزرگ میشود
 که شد آن بدشواری در بغل سده چهار کس در آید و بر کهایش بربسته انبوه است که باران از آن نکلد و تا در صد و
 در سایه آن آراوتانند گرفت و مجد ^{بر لای} مد و راست که بر کی از بر کهای دیگر بلند تر نباشد و ساقش در نهایت موزون
 و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریده که از جرم ساخته باشند بهم رسد و پرازشه باشد و در ایام بهار
 در آن خریده آبی بهم رسد و در تیر ماه مجد شود مانند صمغ آرزای بعضی صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بیاشفای
 و رنگین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار و در دار و سار خکدار و سار شکار و لامشکر و گرم
 و گنجک و نازین نیز خوانند و بر پی شجره البق گویند و عرب آن صد ق است سَد قِی بفتح اول و ثانی تخانی ^{سَد}
 بفتح اول مدینه غوره خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند سَد قِی بر وزن سر بر مخفف سده بر است و آن
 حارثی بود که نمان بن منذر میهنه بهرام گوید ساخته بود و بعضی گویند عرب سده بر است بیان نهم ^{سَد}
 سین پد نقطه با برای پد نقطه شمل بی و صد و شصت و سی و لغت و کنایت ^{سَد}
 بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بر پی سراسر گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سر بار و مقدم
 لشکر را نیز گفته اند و جمع سری که بمعنی رأس است بسرها کنند و جمع سری که بمعنی مقدم و سر دار است لیران و بمعنی

میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بر چه فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار
 و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه
 خالص را هم میگویند و اسب را نیز باعتباری سر نویسند چنانکه مورخان شکاری را دست و بضم اول شراپی
 باشد که از برنج سازند و کفش و موزه را امثال آنرا گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در دستای خراسان
 روی آنرا از زبرینما سیاه سازند و نام جوشی است که بر اعضا پهن شود و بشوره و اسرغ گرداند و آنرا بر پشیری
 خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک کز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را
 بدان کزند و ساند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم هست که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند
 و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک **سرات** بر وزن خراب زمین شوره را گویند که از آفتاب میگذرد
 و از دور آب میماند و بعضی گویند بجاری باشد آب نما که در بیابانها نماید و نام فریند است در آذربایجان نزدیک
 یاردبیل و بمعنی سرچشمه و جانی باشد که آب از رودخانه بجوی میآید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از **معدن**
 و نابود و غرور و تکبر باشد **سراپا** بابای فارسی بمعنی تمام و همه باشد **سراپری** که بارگاه پادشاهان را گویند
 و پرده بلند و رانیز میگویند که بمنزله دیواری باشد که بر در و درخیمه گاه کشند **سراپری** که کنایه از **اسما**
 و ابرسیاه باشد **سراپیلی** بابای امجد بر وزن قبائلی صفت و چیز و پشت پائی را گویند **سرات** بر وزن نبات
 نام کوهیست نزدیک **سراچین** بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضائق قم که آنجا خزانه خوبی
 شود و نام مرضی است که اسب و استر و غیر الاغ را بهم میرسد **سراچین** بفتح اول و جیم فارسی معروفست که **سرا**
 کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که نه داشتند باشد و مرغها خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سراچین**
آبی رنگت بکسر ها بمعنی برای سپنج است که کنایه از دنیا باشد **سراچین ضربت** دار الضرب را گویند که
 ضربانها باشد **سراچین کل** جیم کاف کنایه از عرش باشد که **ظک اعظم** است و کنایه از دنیا هم هست **سراچین**
 بضم خای نقطه دار بر وزن صفر ابر اسب سر طویل را گویند یعنی اسبی که بر سر همه اسبها مقدم بیند و با او همه
 هم آمده است که **سراخور** باشد **سراتی** بر وزن سواد بمعنی خلافت که غوره ضربا باشد **سراتی** که بر وزن **سرا**
 کی را گویند که خدمت و اوالشفا کند و باحوال چهاران پردازد و در این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاظم **سرا**
 میکند **سراپری** که بارای فرشت بر وزن شنا کوی نام رکبت که چون او را بکشایند خون آن سرودوی آدمی کشند
 شود و بر چه تیغالی گویند **سراپری** که **سراپری** که کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد **سراسر**
 باسین پنقطه بر وزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است
 این طریق که در کنار آبی با سبزه آیند و روند **سراسر** بمعنی شوریده سر باشد چنانچه بمعنی شوریده آمده است
 و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند **سراسر** که بفتح اول و ضم غیر نقطه دار و سکون جیم کیسو پوش زنان باشد و آن
 کیسه ایست مانند **سراسر** رازی سه کز و بر یکسر آن کلاهی باشد و آن چیز لیست که از مروارید و زرد
 باندام محراب و بر پیشانی گذارند و کیسوراد آن کیسه نهند و بر سر و یکسرش سلسلی بود و آنرا از زیر بغل
 گذرانند و بر کتف چنان گذارند و در آن تکلفات کنند **سراسر** که بضم غین نقطه دار و سکون واد و جیم قاز

بمعنی سراغ است که گیسو پوش زنان باشد **سراغوش** باغبان نقطه دار برون قبا پوش بمعنی سراغوش است
 که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند رای است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی رو پاکست که مانند
 دام باشد **سراکوش** پاکاف فارسی برون و معنی سراغوش است که گفته شد **سراکوش** بمعنی پاکاف
 و سکون و اوفاتای فرشت بمعنی سر زلفش و طعن باشد **سراکوش** پاکاف برون ملاحظون بمعنی سر نکون
 باشد که سر از بر است **سراک** باهنزه عمده برون پر کال کسی را و چیز را گویند که مانند فلک و آسیاد کردن
 سر کردن و همیشه در گردیدن باشد **سراماج** با ثانی و مهم هر دو بالف کشیده و مجیم زده بویغ را گویند آن چو بی با
 که بر کردن کا و نهند و چوب کا را آهن را بدان بسته زمین را بسیار کتد و بعضی با جیم تارهی آورده اند و گفته اند
 چوپست که کا را آهن را بدان نصب کنند و بجز عظم گویند **سراماج** عاقبت و آخر کار باشد و ساما کار و با
 نیز گویند **سرا** چرخ بکرونون کنایه از ملائکه و کور و پیمان و حاملان عرش باشد **سرا** اندک تر برون در
 متعذر و پاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهیچ جانب حرکت دهد
 و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سرا فنندگی هم آمده است و شخص جت و چالاک رپی پروا و دزد و خونی
 و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چو بجا دیگر بر بالای
 آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر جفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست
 از جمله هفتاد بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است **سرا** اندک تر
 کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سرد در کربان فرو بردن و متخیر و متفکر بودن هم هست **سرا**
اندک ییب نام کوهیست مشهور که آدم صغی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او
 در اینجا هست و بعضی گویند نام شهر است بزرگ برب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و گویند برابر ابو البشر
 در اینجا است **سرا** ندیل بالام برون و معنی سر اندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صغی علیه السلام
سرا نکشی بمعنی پاکاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوتانی بختانی کشیده نوعی از آتش آرد را گویند و حنا
 که بر سرهای انگشت دست و پانندند **سرا** و بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون و او برون معنی نام رودخانه است
 که شهر اوده بر کنار آن رودخانه واقعست **سرا** و بفتح اول و ثانی کنایه از آخر شدن و به نهایت رسیدن باشد **سرا**
و بفتح اول و ثانی کنایه از آخر شدن و به نهایت رسیدن باشد **سرا** و بفتح اول و ثانی کنایه از آخر شدن و به نهایت رسیدن باشد
 خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته اند که بجز مقدمه الجیش خوانند و بزرگی عز اول
 گویند و بمعنی عس و شکر هم آمده است و سر هتک مخفف آنست و تارکنده را نیز گویند که بر سازها کنند
سرا می برون درای بمعنی خانه باشد که بجز بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سر آمدن هم هست و بمعنی سخن
 کوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود همچو مدح
 سرای و سخن سرای و امر باین دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مدح بگو و حرف بزن و نام شهر است
 بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تا **سرا** بآن برون گدایان خوانندگی و گویندگی و بنعمه
سرا کنان را گویند و نام جانی هم هست و **سرا** کنان را نیز گفته اند که بجز سرشت باشد که

که جنت الما و باشد سرای جزا کتایه از عالم آخرتست و بهشت را نیز گویند سرای سبزه خانه علفی
باشد که بر کنار قالیز و کشت و زراعت سازند و کتایه از روزگار و دنیا هم هست سرای سر قمر بضم سین در
بنقطه شرابخانه و خرابات را گویند و کتایه از بهشت هم هست سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قالی
که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد سرای شرف بضم شین نقطه دار کتایه از میکره و شراب
خانه باشد و نمازخانه را نیز گویند و کتایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای شیش بضم شین نقطه دار کتایه از دنیاست باغبان
شش که جهت بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست باشد سرای شمر بضم سین خانه را گویند که رعایا مال و اجبی خود
را در آنجا شمرده تسلیم مخویل داران دیوانی نمایند و این نام را نوشیران گذارده و پیش از او نبوده سرای محموق
مقامات محمود است که خدای تم بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است و کتایه از
بهشت باشد سرای نهفت کتایه از عالم آخرتست که عالم جاوید باشد سرای هفت رخشا کتایه
کتایه از آسمانست سرای پید ک بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیا و سرود
مرغان باشد سرای بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب بمعنی پوده و افشوده و از هم رفته باشد و بضم اول و کسر
تخف اسرب که بگریه آنک و بهندی سیدسا خوانند سرای بای بای ایجد بر وزن سرکاری باد و بسته
کوچکی را که بر بالای بار و بسته برزک و باری را نیز گفته اند که بر سر گیرند سر پارس بای بای فارسی بر وزن
کر باس سر در شبانان و محافظان را گویند چر پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی کرز کران سنک هم آمده
و بمعنی خود آهنی و سپر هم گفته اند سر پاش بای بای فارسی بر وزن پر خاش کرز کران گویند و بگری عمو
خوانند سر پالت بای بای ایجد بر وزن غناک سر در ضابط صاحب سیاست را گویند سر پاپان بای بای
فارسی بر وزن ترسایان بمعنی عامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز
گویند و هر چیز نری نری را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره در زند تاسر را آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده
که فوطه و لنکوت و شلوار باشد سر بر تیغ خا مریکن کتایه از کشتن و کردن زدن باشد سر بخش بر وزن زنجش
حصد و مضیب و قمت و بهره باشد و کتایه از شخص گذشته و صاحب هست هم هست سر بر و مریکن کتایه از بر کشتن
و یاغی شدن باشد از صاحب دولی نعمت خود و کتایه از خروج کردن هم هست سر بر تافتن کتایه از نافرمانی و
یاغی شدن باشد سر بر خطی اشن و سر بر خط نهایی کن کتایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد
سر بر نر نولشستن کتایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم کردن و کتایه از مرا قید هم هست و کتایه از خلیکن
نشستن نیز باشد سر بر صفت بفتح اول و بای فارسی بر وزن زر پرست بمعنی خادم و خد متکار باشد سر بر غ
باغین نقطه دار بمعنی سرالبت یعنی جانی که آب از چشمه یار و در خانه در برغ دود و برغ بندی باشد که آب در آن جمع
شود مانند تالاب و استخر سر بر کرمی کن بمعنی اول سر بر آوردنست که کتایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن
و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر کرفتن کتایه از خواب برخواستن و بیدار کردن و کتایه از فرسا
شدن هم هست سر بر کرمی کن کتایه از دیوانه شدن و سودائی کردن و کتایه از سر بر نهایی کن کتایه
از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بر مرگ کتایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه وار باب عزت باشد

سر بکر بیان بوی کن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سر بچکر بابای فارسی و جیم بروزن از زنده
 پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی بالک هم هست سر پوشش بفتح نون
 معنی مطلق سر پوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان و سر پوش دیک و طبق و خوان پوش و امثال آن سر پوشش
 بفتح شین نقطه دار معنی سر پوشش است که مقنعه زنان و سر پوش دیک و طبق و خوان پوش باشد سر بها بفتح
 بای ایجد بروزن از دها معنی خون بها آدمی باشد که بگری دیت خوانند و کنایه از زردیست که بجا کم جود دهند
 و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند یا خود بدهد و خلاص شود و بگری ندید گویند سر بچید کن کنایه از سر کشی
 و نافرمانی کردن باشد سر بیلگر بابای ایجد بروزن غریبه پیکان یعنی را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه
 بان باشد سر تا سر بانای قرشت بالف کشیده و قع سین پد نقطه بروزن حلوا اگر معنی هر دو تمام و مجموع باشد
 سر ت سکن بای کنایه از این است که عمرت دراز باشد سر تماج بضم ثالث و مهم بالف کشیده و بجم زده
 معنی سراغوج است و آن کینه درازی باشد که زمان کیسوی خود را در آن گذارند و بگری صقاع خوانند بگر صاد
 پد نقطه سر تیس بروزن تخمیر معنی بیدک و حکم و فاضل و دالتمند باشد سر تیس با تختانی مجهول بروزن
 بر هیز مردم بزم مغز دستد و تیز باشد و کنایه از مژگان خوان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سر تیغ بگر تانی معنی سر
 شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از روشنائی هم هست سر چپک با جیم فارسی بروزن هر شب سفید را گویند که پر پوش
 آدمی پدید آید و بگری بهتی خوانند و بابای فارسی هم بنظر آمده است سر جفت کرگی کن کنایه از سر کوشی کردن
 باشد سر چکائی با جیم فارسی بروزن که سواد معنی بالای پیشانیست چه چکا و پیشانی را گویند سر چکائی
 با جیم فارسی و کاف بروزن کم سواد می چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه بکن کشتن بخرند مثلاً نمودی با
 چیزی در چکر بر سر آن بگیرند و آزاد دهند و ستان دستوری گویند سر چنگ با جیم ایجد بروزن و معنی سر هفتک
 که پیش و لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد سر چنگ بروزن خرچنگ نوعی از سر پا زدن باشد و آنرا
 زه کونی گویند و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را بر زده هر چه تمامتر بر نشسته گاه در بگری زند و کنایه از
 تعب و آزار هم هست سر جوشش با جیم ایجد بروزن سر پوش شور بانی را گویند که در اول جوش از دیک بر آید
 و بنگ چش خوردند و کنایه از خلاصه و زنده و اول هر چیز است سر خاب بضم اول و خای نقطه دار بروزن مرغی
 نام رودخانه ایست کوچک در نوای کابل که آب آن بسرخ می آید است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است
 بر جنوب شهر نیریز و متصل است بشهر و گویند چند جا دیگر سر خاب هست و نوعی از مرغی باشد سرخ رنگ گویند
 ماده آنرا مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و بگذراند بپند
 لیکن آواز دهند و بیست آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت
 جدا شود جفت در چکر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خرچال هم
 گویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بروزی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان نیروز پسر بزرگ
 و نام یکی از ملوک هم هست و از نسل بهرام گوید و سهراب پسر دستم را نیز سر خاب می گفتند و شراب لعلی
 نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بگری دم خوانند سر خاگر بروزن انکاره سوزن زرتینی باشد که زنان

بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بان بر لبت بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانند می رانند که از استخوان
 سازند و بدن را بدان خارند **سرخ خمار پدک** کتابه از نومیدن شدن و نگاه داشتن و نسلی کردن و راغب شدن
 و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهل و روزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و میل و مکر کردن و تملق نمودن و حمل
 شدن و شرمندگی کردن و بهمانه آوردن باشد **سرخ پالت** بابای امجد بر وزن خشک سال تیهو را گویند و آن پرنده
 باشد مانند کبک لیکن کوچک تر میباشد **سرخ پاتی** بابای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن
 ترش باشد و بر پی حاض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و بابی امجد و خنک بت بکسر تخا نقطه دارد و بت بزرگ
 اند در موضع بامیا از مضافات کابل در سر حد بدخشان از سنک تراشیده گویند بلندی هر یک از آن پنجاه
 دو گز باشد و میا آنها مجوفت چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و زردبان پاها کرده اند که جمیع قبا و
 آنها میتوان گشت حتی سرها انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بر پی بعوت و بغوث و بعضی کلات و میا
 خوانند و گویند **سرخ بت** عاشق خنک بت است و آنرا **سرخ بد** هم خوانند که جای حرف آخر دال امجد باشد **سرخ**
بیت نوعی از درخت پد است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کتابه از جلاد
 و مردم خونریز باشد **سرخ خجک** بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم امجد نوعی از میدگی و حصیه باشد که بیشتر کودکان
 راهیم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و ثبوتی نفس و اضطراب و پنچوایی و تشنگی باشد
 و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخ خله** با دال امجد بر وزن و معنی سرخه است که نوعی از حصیه باشد و اکثر
 طفلان راهیم میرسد **سرخ خسر** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بر پی راس الحار میگویند و کتابه از مردم چچیا باشد
 کسی رانیز گویند که بموقع میانی بیاید و بنشیند که جای او نباشد **سرخ خرخ** بر وزن و معنی سرخه است و آن نوعی از
 حصیه باشد و بازای نقطه دار هم آمده است **سرخ مرق** کتابه از سر انگشتان دست باشد که بجزاز رنگ
 کرده باشند **سرخ خره** و **سرخ خره** بازای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخه است که نوعی از حصیه باشد
 و بیشتر اطفال راهیم میرسد **سرخ خس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین پد نقطه نام شهریت از خراسان
 و نام دار و نیست که آنرا کیل دار و گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خزر که دریای کیلان باشد
 یا بند و آن دو قسم است زرماده بجهت دفع کد و دانه و امراض دیگر نیز مفید است **سرخ سرک** بفتح ر
 پد نقطه و سکون کاف نام مرغیست که سر او سرخ میباشد و آنرا بر پی خمره خوانند بضم های پد نقطه و فتح و تشدید
 بهم **سرخ سوار** کتابه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بر پی کیل
 خوانند **سرخ شبان** یا **سرخ سوار** نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان هبلوی **سرخ خشک**
آبلق کتابه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخ خشک** مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوائی و
 آنرا سرخ مرد گویند و بر پی حیرا گویند **سرخ مرق** بفتح هم و سکون و دال پد نقطه نازک بدن است و آن
 رستنی باشد که بر کش بیرون استان افروزد ماند و ساق آن سرخ و خوش آینه بود **سرخ مرق** بازای نقطه
 دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بلبستان افروز **سرخ حق** بضم اول و ثالث و سکون
 ثانی و دوا و معنی سرخه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد **سرخ خوار** بکسر اول

و او معدوله بر وزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند **سر خوان** با واد
 معدوله بر وزن ترخان بمعنی سرز اگر باشد بمعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند **سر**
خوانی با و او معدوله بر وزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی
 سر نوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طرز و مسخرگی کردن هم آمده است **سر خوش** کتابه از کسی است
 که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوب خوشحال باشد **سر خمر** بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر
 افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیارشش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات **سنا**
 و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد **سر خیرک** و **سر خیرک** بضم اول و فتح زای هو ز در لغت اول و زای **سار**
 در لغت دوم بمعنی سر خیر است که نوعی از حصه باشد و آن جوششی بود که پیشتر طفلان را بهم میرسد **سر**
خیوش بفتح اول و کسر نالت و تحتانی بو اور سیده و لبین بنقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا شیخ
 خوانند گویند هر که دندان درد کند آنرا بر کف دست مخالف دایره و بر شیب روی نهاد در دساکن گردد
سرک ب بر وزن زرداب خاند را گویند که در زیر زمین سازند **سرک** بفتح بای ایچد بمعنی سر داب است
 که خاند زیر زمینی باشد و خاند تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشاریست در آب گرم تروین و نام جزیره **آ**
 از جزایر اندلس **سرک** بیان کتابه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که بسختان راست مردم را بر بخاند و مردم
 ناموزون را هم میگویند **سرک** بکسر کاف فارسی نام بازنیشی است و اینچنان باشد که جمعی در جاهای بجا باند
 و چیزی بر سر خود بکشند و شخصی میدیده باشد بعد از آن آن شخص سر در کنار شخصی دیگر نهند و آنهایی که
 خوابیده بودند جاها را تغییر دهند و سر در کلیم الحاف گشند بعد از آن شخصی که سر نهاده بود بر خیزد و هر یک را
 بگوید که کبست اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و بر داسر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد
 آن شخص او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد **سرک** بکسر کاف کتابه از شرمنده و مجمل
 شدن و زوال کار باشد **سرک** بکسر کاف کتابه از غضب کردن و ترك دادن و در بعضی
 رقاصی نمودن باشد **سرک** بکسر کاف بر وزن بد مسنی بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود
 آردند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چو پی که فلندران بر دست کبیرند
سرک بکسر کاف معرفت که تقبض گرم شدن باشد و کتابه از مردن و از کاری و اسوختن و ملالی بهم رسانند
 هم هست **سرک** بکسر کاف کتابه از کند طبع و کسی که مردم را بسختان سخت و درشت و راست بر بخاند و کتابه از
 مردم ناموزون هم هست **سرک** بکسر کاف بفتح ثالث سر کرده جاسوسا که احوال امر را بپادشاهان نویسد
سرک بکسر کاف بر وزن ارده قدحی که بدان شراب خوش و سر کرده و پیشوای میوارکان باشد و ساقی را نیز گویند و بعضی از
 خزینه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست **سرک** بکسر کاف با دال ایچد بر وزن
 پروین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا یونانی سمارین خوانند **سرک** بکسر کاف بفتح کاف بمعنی سر
 یافتن و در یافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد **سرک** بکسر کاف بکسر کاف کتابه از مدعا و مقصود است
سرک بکسر کاف کتابه از سر اسید شدن و ترك دادن مهم و معامله و مردن باشد **سرک** بکسر کاف

یافتن کتایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سرگز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مال را گویند
 که بنایان بدان کج و آهک بردیوار مانند و لبکون ثانی هم گفته اند سرگز یکی کن بر وزن کرکدن بمعنی سرزنش باشد
 و بمعنی کردن زدن هم هست و پر حضرت و اجازت و بجزوبیک ناکاه بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند سرگز
 مرفق بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فاکتایه از ناز و عجزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد سرگز کن بر وزن
 اوزن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرگز یک بر وزن زنجیره نام گیاهی است خوشبو و سرسبز
 با سین بد نقطه گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بگری ذوخمه اصابع خوانند سرشاخ بر وزن چخاخ از
 بار یک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ایجاد و زای هوز کتایه از حیات و زندگی و تری و تازگی
 و عیش و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد سرسری بر وزن مومری مردم فرومایه را گویند و
 سست کردن کارها و دعایت حقوق آنها را بواجب نکرده و کار آسان باشد و کتایه از کار پی تا مل و سخن
 پیفکر و پهبوده و خام و سریع الفهم و اسب سریع السیر هم هست سرشرف بکسر ثانی کتایه از سوراخ مفعد باشد
 سرشرف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از مملکت عجم و بفتح اول هم بتقر آمده است سرشرف
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرش است و آن مقتصد و رو پاکی باشد که سرش بمعنی کن
 هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرش باشد و آن آردیست که گفتگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند
 و بفتح زند و پازند بمعنی بد و زبونست که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث با
 کتایه و بجای نقطه دار زده بلندی را میگویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و لبکون ثانی چوپا باشد دراز که
 بام خانه را بدان پوشند و سرها آن از عمارت بیرون باشد سرشمار بر وزن خروار بمعنی لبریز است چه شمار
 بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم آمده است سرشک بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانور
 شکاری سرشک بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند
 و بمعنی مخلوط و آغشته و ماضی آغشته کردن هم هست سرشک بفتح ثالث بر وزن قرق نام غله البت
 شبیه مجرول که روغن تلخ از آن گیرند و کل او زرد و سرخ میباشد سرشک بر وزن و معنی زرشک باشد
 و آن نباتیست معروف که بگری انبر بار پس گویند و فاتق اشهاکتد و بعضی درخت و بوته زرشک را سرشک
 میگویند و مطلق قطره را گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و بمعنی شراره و خیزه آتش بود که بجهت
 جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که کلهای سفید مایل بسرخ دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند
 کل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کتایه از نظرها است که از هیزم تر با آتش میچکد سرشک
 آنکتین کتایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دو شاب را نیز گفته اند سرشک
 شوق بکسر کاف کتایه از اشک غمزدگان باشد سرشکون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واد
 بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف بر پیش عروس بپایزند و آنرا بگری کله گویند سرشکون
 بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوانت و آن پرده باشد که پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدبوی
 سر تراش و حمام را گویند و نوعی از کِل هم هست که بدان سرشوی گویند سرشوش بفتح عین و نقطه

و سکون شین نقطه دار و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیه قران بیچته هر ده آیه نمایند **سکون**
عظمت آئی م کتابه از عیسی علیه السلام است **سکون** بکسر عین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه
 هوبن را گویند **سکون** بفتح نون بر وزن ارجنه بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد **سکون** غا بمعنی سرفشته آ
 و آن کسی باشد که باعث و بانی نشد و غوغا و آشوب کرد و بمعنی طلوع لشکر هم گفته اند و آنرا بزکی عز اول گویند
سکون بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سُرنا باشد که مخفف سورنای است و آنزانی ترکی نیز
 خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است **سکون** بفتح عین بر وزن چرمینه بمعنی سرعین است که نای ترکی
 باشد و آنزانی گویند **سکون** بفتح اول و ثانی بر وزن صدف درد کلو و سیند را گویند که بسبب سرف
 کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون
 ثانی سرفدا گویند و بعرپه سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست **سکون** بفتح نون و رای پند نقطه دار
 کشیده و برای نقطه دار زده نام روز سیم است از ماه مهما ملکی و کتابه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت
 باشد و بمعنی سربلند و کوردنگش و منکبر هم آمده است **سکون** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان تازی
 بسرا گویند که برادر دختر است و تصغیر سهر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخ است و آن
 جوشی باشد که از سردی و اندام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدابی را گویند
 که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است **سکون** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشند
 معنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند **سکون** بفتح اول و ثالث بر وزن هرشب نام مطرپی و سازنده بود که
 در عهد خود نظیر نداشته **سکون** بضم ثالث و سکون های پند نقطه بر وزن سرفعلی هر چیز سیاه را گویند و
 و ابریره سیاه را خصوصاً **سکون** بفتح اول بر وزن زر که کفش کرد و کفش دو ذرا گویند و بضم اول هم باین
 معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سرفراپی را گویند که از آرد برنج سازند **سکون** بکسر کاف
 فارسی کتابه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و منکبر را نیز گویند و در سرفرازی و ملاکت رام
 گفته اند **سکون** بکسر کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرکچه باشد و آن عطی است آدمی را و بعرپه دوار
 خوانند **سکون** بکسر کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرکچه باشد و آن عطی است آدمی را و بعرپه دوار
 هم میگویند **سکون** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهورها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند
سکون بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زدی را گویند که سر شمار کفاز نمود
 از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه کزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه کزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بایستی
 اند که جزیه معرب است نهایش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین
 مستند گردیده که خراج فیصر روم است و سر کزیت نام بهمانندگی رام رای یا چپال **سکون** بفتح اول بر وزن برزید
 بمعنی سر کزیت است که جزیه و زهری باشد که از کفاز گیرند **سکون** بضم کاف فارسی آن باشد که کسان
 حاکم از هر کله کوسفند و کاه و ابلیخی اسب یک کوسفند و یک کاه و یک اسب انتخاب و کزین کرده بگیرند
سکون بفتح کاف و سکون سیر پند نقطه نام مرغی است جوش آواز **سکون** بکسر کاف بر وزن مفرش نام

خیار و مطربی بوده بی عدیل و نظیر و کتابه از مردم در آشنا باشد و اسب سرکش و سرشخ و اینز کویند و مردم صاحب
 قوت و قدرت و نافرمان و مغر و طغیان کننده اند **سر کلک** بفتح کاف فارسی بر وزن سندل کوی باشد که طفلان
 از لبتا سازند و بدان بازی کنند **سر کلک** همای کن کتابه از بر کزیدن و اعتبار کردن باشد **سر کنگبین** بجهت
 سنجین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین یعنی عسل است **سر کوب** بر وزن مرکوب
 بلندی را گویند که بر قلعهها و خانهها مشرف باشد و بمعنی طعن و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و پر زور بود که بحد
 و خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادی کند و بر دیگر کسی فایده باشد و بمعنی ضابط هم
 آمده است **سر کوی** بر وزن منصوبه کوز کران را گویند **سر کوی** تا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف
 کشیده بلفظ زنده و پازند یعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی داری که در دانه
 را از حلق آورند **سر کویچک** بفتح جیم فارسی کتابه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد **سر کوی** که
 سالک بکسرها کتابه از کینه دیرینه باشد **سر کفریختن** کتابه از ترش رویی کردن و در هم کشیدن
 باشد **سر کفشتانی** کتابه از سخن در عبارت و بد کوی کردن باشد و طعن زدن **سر کیش** بکسر کاف فارسی
 و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جانی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش در آید که اگر چشم
 نباشد البته بیفتد **سر کیش** بفتح جیم بمعنی سر کیش است و بر پی در آید گویند **سر کیش** بکسر کاف فارسی بر وزن
 تلبیس بمعنی سد کیش است که قوس تفرج باشد و آنرا کان رستم و کان شیطان هم میگویند چه تفرج نام شیطان است
 بر پی **سر کین** کوی کن بر وزن و معنی سر کین غلطانست که جعل باشد **سر کلاب** بضم اول و لام الف بر وزن
 مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آئینه باشد که منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر
سر کلابی یا لام بر وزن بغداد بمعنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه بمعنی دیوار باشد و بمعنی
 دیوار هم گفته اند مطلقا **سر تم** بفتح اول و سکون ثانی و مهم کنکر باشد و آن رستی باشد که برکش خاوار است و آنرا
 بزند و باماست خوردند و بر پی حریف خوانند بفتح های بفتح **سر ما** بر وزن کوی هوایی باشد منصل و حماس
 زمین که از غایت سرها فرود کرده و مانند برنی در نهایت ریزگی و تنگی بر زمین بریزد و اکثر در شبها خنک یا در اول و آخر
 روز که سرها بیشتر باشد هم میرسد **سر فزلی** بکسر فاء و زای نقطه دار بالف کشیده و بختانی زده نام ماه نهم است
 از سال ملکی **سر ماملک** نام بازی است که کودکان با نیند و آن چنان باشد که شخصی را ماملک نام کنند و
 یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران کیمت هر یک بکوشند پنهان شوند طفلی که سر در کنار ماملک است
 برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یکی از کنار و گوشها برآمده دست بر سر ماملک رسانند اگر طفلی را
 پیش از آنکه دست بر سر ماملک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شود و پیش ماملک آید و همان طفل مرکوب
 در کنار ماملک نهد و اگر نتوانست طفلی همان خود سر در کنار ماملک نهد و بازی را از سر گیرد **سر طاهی** بر وزن
 خرکاهی ماهیان و مغروری باشد که در هر ماه بنوکروا مثال آن دهند و آنرا بر پی شاهه گویند **سر هیچ**
 بفتح اول و مهم و سکون ثانی و جیم و وای است که آنرا استعاج روی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد
 صحرائی آنرا بگیرند و بیوشانند آب آنرا زنی که شید در شکر مانده باشد بخورد و در ساعت بیفتد و آنرا فریاد حق

میگویند که بجای جیم تان باشد سر مخماتر بفتح اول و نالک کتابه از تهبیل است یعنی توقف مکن و زود بیا
 سر میش بکسر نالک و سکون شین نقطه دار زرد آلود خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند
 سر ملک بروزن زردک نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که او را استفناج رومی خوانند و مغز آن سرف
 باشد سر موق ملک بانای قرشت بروزن زنبورک یعنی آشوب و شور و غوغا باشد سر موق تر که بروزن هر دو
 کشتی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارفست سر همسر بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیز
 باشد که در چشم کشند و نام فرید هم هست از قرای فادس که در آن سر مدخیزد سر موق خالک باین سر مذ بود که ضرر
 بر وی داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک کره حق زمین را دیدی و تا مدت یکسال اینچنین بود سر موق
 بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سر مد کشیده باشد و کسی که سر مد در چشم مردم کشد و کتابه از سر
 کتفه چشم و پستانی دهند و کتابه از شب تاریک هم هست سر تا بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنای است
 که در نقاره خانه ها و روزهای جشن و سوزنوازند و آزانای رومی نیز گویند سر تا سر بروزن هنگامه انچه بر سر کتابت
 ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سر تا سر نامد عنوانست یعنی انچه بر بالای نامد نویسند سر تانی
 بضم اول و سکون آخر که بای حطی باشد یعنی نای رومیست که سر تا باشد و مخفف الف هم آمده است سر تانج بکسر
 اول و نانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند آن دو پاره روی نالک باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قند سازند
 و بندی بر آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر بکوبند تا جدا در آید و پشت را نقاره و در هل و امثال آن نوازند
 و قلعی در سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حرمت میباشد چه باطن
 سرب سرخ است و بچند آتش حرمت آن ظاهر میشود و راستنزال او در وجهت بریت و نظرون است نزد اهل عمل
 سر تانج بکسر اول و نانی و سکون ثالث و دال ایچد و لیمانی باشد که کفلان در ایام عیدها و جشنها از جانی آورند
 و بر آن نشسته در هوا آیند و دروند و جل وزغ را نیز کفند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد و
 باین دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لبلا ب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعضی
 عشقه خوانند و باین معنی بانانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از فتون کشتی گیری و آن چنانست که کشتی
 کیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بپندارد و از آب بر پی شغریه خوانند و بعضی ریشما باشد که کیر
 آنرا حلقه کنند و در زیر خالک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کین بنشینند تا آدمی با جانوری که
 پای در آن میانهند آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد سر تانج بکسر نالک و بای ایچد سر کرده در پیش بنهند
 با سبب آن را گویند چه نوبه بروزن توبه یعنی با سبب آنست سر تانج بکسر نالک و قضای ازل است یعنی
 انچه در روز ازل تقدیر شده باشد سر تانج بضم اول و فتح ثالث بروزن پرمی مخفف سورنای است که نای دگر
 باشد و نای ترکی هم میگویند سر تانج بضم اول و نانی بوا و کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ کاو باشد و
 خواه شاخ کاو میش و شاخ کوسفند و امثال آن و پیاله شراب خوری را نیز گویند و بعضی دروغ و بهتان هم
 کنند و بفتح اول و سکون نانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سر و آزاد
 و دیگری سر و سهی و سیم سر و ناز و هر یک در جای خود خواهد آمد و عربان سر و را شجره الحج خوانند چه گویند

هر جا که سرو هست البته ما هم هست اگر برك آنرا بگویند و با سر که بپایمیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان
 بن است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود سس و ک بر وزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه
 دروغ و شعر هم گفته اند سر و کتی بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سر و دهم
 گفته اند سر و کتی بفتح اول بر وزن شهرزاده قافیه شعر را گویند همچو بهار و نکار و هزار و زمین و کین و امین
 و حرف دال در این لغت و لغت ما قبل بنا بر قاعده کلی نقطه داریم هست سر و کتی بکسر و او سر و ی را
 گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن شاخ دیگر فارغ است
 و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندهد باین سبب آزاد باشد و جمع گفته اند
 هر درختی با کالی و زوالی هست چنانکه گاهی بر برك و تازه است و گاهی بر برك و پی برك و سر و راه صیقل از اینها
 نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت آزاد کالنت پس بدین جهت آزاد باشد
 سر و کتی بضم اول بر وزن بزغاله علفی بود که بر سر خار گها نیز باشد و همینکه بچامد فرود رفت جدا کردن آن دشوار است
 سر و کتی بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ایجاد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بر سر کلام
 گویند سر و کتی بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد
 و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن نردوق باشد سر و کتی بفتح اول و ضم ثانی و سکون
 ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتی است در نواحی کرمان سر و کتی بفتح اول و کسر خانقده دارد در جا
 و محل گفته میشود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و نشود سر و کتی بضم اول بر وزن
 درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی و گویندگی مرفان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند
 و بفتح اول بر وزن سرمد بمعنی اول سر و داست که نظم و نثر و قصه و افسانه و تصد باشد سر و کتی بضم اول و سکون
 بمعنی سر و در هم کشیدن است و گنای از خشم کین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سر و کتی بضم اول و سکون
 با تالی فرشت بر وزن ترکدان معروف است و آن جایی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن دهم است از سری
 لحن باربد و نام تصدایت در ملک فارس سر و کتی بضم اول بر وزن کرم نگاه نام نوائیت از نواها موسیقی
 سر و کتی بکسر و او سر و ی باشد و شاخ و شاخهای او راست میباشد چه سهی بمعنی راست می باشد
 و نام لحن یازدهم است از سری لحن باربد سر و کتی بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت نازور را گویند و آنرا
 بر سر صنوبر الصغار خوانند سر و کتی بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته
 که پیام آورد باشد عموماً و مطلق فرشته را گویند و بر سر لحن ملک خوانند و حکمای فارس گویند که حق تعالی و پنج
 سر و کتی از بیده است از انجلیسی فراتند که در روزهای کانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و
 پنج نفرند و چنانکه بجز دزدیده که خسته مترق باشد بنام آنهاست و از جمله آن سر و کتی در دوازده نفرند که ماه
 های دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از این دوازده سر و کتی بتدبیر امور و مصالح است
 که هنام او است معین است و همچنین بتدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی کانه واقع میشود حواله
 لبروشی است که آنرا بنام او موسوم است و این سر و کتی که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سر و کتی اند